هو العلیم

رسیدن به مقام خلیفةاللّهی، یگانه آرزوی عظیم انسان

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۴ - مجلس اول

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نَبِينا أبِىالقاسِمِ مُحَمّدٍ

وعَلَى آلِهِ الطّيبينَ الطّاهِرينَ

واللّعنَةُ عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

ولا تؤاخذنى بأسوءِ عملى؛ فإنّ كرَمَك يجلّ عن مجازات المذنبين و حلمك يكبر عن مكافات المقصّرين.[1]

پس این که حضرت عرضه می‌دارند به پروردگار: **عظم یا سیدی أمَلی و ساء عملی**، یعنی ای سید و ای مولای من، آرزوی من نسبت به مطالبم خیلی زیاد است، مطالبات من خیلی زیاد است، من مطالباتی دارم، آرزوهایی دارم که آن آرزوها و این مطالبات خیلی عظیم است؛ کم نیست و کوچک نیست.

مطالباتی که حضرت دارند، آرزوهایی که دارند، امنیه‌هایی که دارند، آنچه را که در نیت دارند که به آن برسند، مگر چیست که راجع به آن حضرت صفت «عظمت» می‌آورد؟ آیا بهشت و حور و غلمان و نعمت‌های بهشتی که برای ما در سطح عامیانه توضیح داده شده، این عظیم است؟ این بزرگ است؟ یعنی خدایا حوری بهشتی که می‌خواهی به من بدهی، این خیلی عظیم است.

اوّلًا حوری نباید عظیم باشد! تقریبا باید هم‌قد باشد! (مزاح) اگر خیلی عظیم باشد خیال نمی‌کنم خیلی فایده داشته باشد! یا مثلا غلمانی، چیزی ...، چون اگر خدا آدم را در روز قیامت محشور کند، حالا قدش مثلا دو متر بر حسب این‌جا باشد، اما حوری‌ای که به او می‌دهد سرش در مشرق باشد، انتهایش در مغرب! خیال نمی‌کنم این خیلی لطفی داشته باشد! یا خودِ آدم هم باید در روز قیامت به همان اندازه طول و عرض داشته باشد ... علی کلّ حال مشکلاتی پیش می‌آید!

حالا این را خدا بیاید صفت عظمت یاد کند، بگوید که آن حوری‌ای که به شما می‌دهیم در روز قیامت، آن حوری خیلی عظیم است!

---

[1] از فقرات دعای شریف أبوحمزه ثمالی

یا مثلا فرض کنید نعمت‌های بهشتی از فواکه و ثمار و پرتقال و سیب و این چیزهایی که در سطح عامیانه عرض کردم که مطرح است، آنچه را که بزرگان بین‌شان این مسائل مترنّم بود، آن‌ها که اصلا یک مطالب دیگری است و در یک افق دیگری است.

آیا این صحیح است که امام علیه السلام برای همین نعمت‌های ظاهری بهشتی، که جنبه صوری دارد، و در تصویر قرار می‌گیرد، عنوان «عظمت» بیاورد؟ «ای پروردگار! آنچه را که من مطالبه می‌کنم از نعمت‌های تو در بهشت از حور و غلمان، این خیلی عظیم است، خیلی بزرگ است؛ و عمل من نمی‌تواند مرا به یک همچنین عظمت‌هایی برساند! و ساء عملی. عملم بد است، عملم ناقص است، عملم ناتوان است. در قبال این عمل و در قبال این فِعال من نمی‌توانم به این عظمت از نعمت‌های تو دسترسی پیدا کنم. حالا که این‌طور است، فأعطنی ... و مطالب بعدی که حضرت عرضه می‌دارد.

خب این در قبال آنچه را که از سرمایه‌های الهی و از آن مقامی که خداوند به بشر که مقام خلافت‌اللَهی است نصیب کرده ما به یاد داریم، چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟

یعنی مقام خلافت‌اللَهی و آن مرتبه از واجدیت اسماء کلیه الهیه در وجود انسان همین است که بنشیند با یک حورالعین و با یک غلمان بگوید، بخندد و شاد باشد و انبساط خاطر و ابتهاج پیدا بکند؟ و بعد هم حالا از این نعمت‌ها، سیبی، پرتقالی، گلابی، چیزی از این نعمت‌های بهشتی که در اخبار و در آیات قرآن داریم که دلالت بر این ثمار بهشتی می‌کنند استفاده بکند، البته مسلم این است که آن خصوصیاتی که برای از این نعمت‌ها در آثار ذکر شده است، یک اختلاف فاحشی دارد با آنچه را که در این عالم ما مشاهده می‌کنیم و با آن در ارتباط هستیم، خب این که به جای خود محفوظ.

ولی آیا فقط همین است؟ یعنی این مقام خلافت‌اللَهی انسان، این سرمایه‌ای که خداوند به انسان داده، این تشرّف به شرافت و کرامتِ خلعت جانشینی پروردگار و واجدیت مقام اسماء و صفات، آیا همین است؟ این که چیزی نیست! این که مطلبی نیست که امام علیه‌السلام راجع به آن صفت عظمت یاد کند و عرضه بدارد: خدایا! آرزوی من، در مطالباتی که دارم، خیلی عظیم و بالاست.

آرزویم رسیدن به همین حورالعین است؟ حالا حورالعین گیرم بر اینکه جمالی دارد که در این‌جا نظیر ندارد. خب نهایت‌ش بالاخره همین جمال است، بالاخره خارج از این که چیزی نیست. آن لطافت و آن حلاوتی که در آن میوه‌های بهشتی هست، آن حلاوت در اینجا نیست. خب قبول، این‌ها همه قبول، خصوصیاتی که دارد، آن مزاجی که دارد، آن کون و فسادی که در نعمت‌های الهی در این دنیا هست، خب در آن‌جا نیست، آن تطویری که در اینجا هست، طبعا آن تطویرها در آن‌جا نیست. آن‌ها همه تبدیل به نور می‌شود، تبدیل به تجرد می‌شود، هر آن تبدیل به معرفت می‌شود، معرفت زائد در هر آن به واسطه لاانتهایی بودنِ مقام

ذات پروردگار، که همینطور لازمه‌اش لاانتهایی بودنِ اسماء و صفات اوست. این به جای خود محفوظ، ولی این چه مرتبه‌ای است که امام علیه‌السلام بخواهد از آن تعبیر به عظمت کند؟ به عظمت و به بزرگی تعبیر کند؟

آن مقامی که خداوند به انسان می‌دهد و موقعیتی که نصیب انسان کرده است که به واسطه آن می‌فرماید: عبدی أطعنی حتّی أجعلک مثلی (یا مثَلی) أقول للشیء کن فیکون، فتقول للشیء کن فیکون.

یا این‌که: من قلب او می‌شوم که با آن درک می‌کنم، بصر او می‌شوم که با آن می‌بیند، گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود ...

یا آن مقامی که رسول خدا از آن مقام تجاوز کرد و جبرائیل نتوانست به آن مقام در معراج دسترسی پیدا کند و گفت: **لو دنوتُ أنملة لاحترقت!**

اگر یک سر موی برتر پرم *** فروغ تجلی بسوزد پرم

اگر یک سر سوزن بخواهم بالاتر بیایم، سعه وجودی من دیگر اقتضا نمی‌کند و هستی من نابود می‌شود و در آن تجلیات ذات، محو و مندک و نابود می‌شوم.

فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکا وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً[1] یک تجلی ذات! تازه آن تجلی تجلی‌ای نبود که جبرئیل منظورش بود.

این فکان قاب قوسین أو أدنی که رسول خدا رفت و جبرائیل امین که خود ملک و فرشته وحی است و بر رسول خدا و انبیاء وحی نازل می‌کرد از مقام لوح محفوظ، و همه به او نیازمند هستند در همه مراتب علم و مراتب معرفت، این جناب جبرائیل عرضه می‌دارد که یا رسول‌اللَه! از این‌جا بخواهم بالاتر بیایم نه مربوط به مسائل ارتفاع ظاهری، بلکه در آن حرکت سیری و در آن حرکت طولی که رسول خدا در ذات خودش به سمت مبدأ و ذات پروردگار داشتند در آن‌جایی که از مقام اسماء رسول خدا خواست تجاوز کند و به مرتبه ذات برسد، آن‌جا دیگر پای جبرائیل لنگ و سعه وجودی او دیگر استعداد برای حرکت بیشتر را نداشت؛ در همان متوقف می‌ماند و بالاتر از آن دیگر جبرائیلی نبود.

شما فرض کنید آب را بخواهید حرارت بدهید، خب این آب چقدر می‌تواند تحمل کند؟ خودش را نگه دارد؟ تا صد درجه دیگر، تا صد درجه طوری‌ش نمی‌شود. اما همین که نزدیک به صد درجه یا چند درجه کمتر نود و چند درجه رسید، شما می‌بینید کم‌کم این آب شروع کرد به حرکت کردن، دارد خودش را از دست می‌دهد و دیگر دارد تبدیل به بخار می‌شود. بعد از چند دقیقه نگاه می‌کنید می‌بینید اصلا دیگر در قوری دیگر چیزی نیست! خالی شد. در آن پر از هواست! رفت!

---

[1] سوره الاعراف (۷) آیه ۱۴۳

جبرائیل یک سعه از وجودی دارد، در آن سعه از وجودی است که به او جبرائیل می‌گویند، ملک وحی می‌گویند، ملک مقرّب پروردگار می‌گویند، ملکی که به همه انبیاء و اولیاء مراتب معرفت و مراتب جمال و جلال را می‌آید افاضه می‌کند، ملکی که همه علوم عالَم، ماسوی‌اللَه، به واسطه افاضه او جزئیت پیدا می‌کند و مصداق پیدا می‌کند. این علمی که الآن شما دارید در هر رشته‌ای، رشته مهندسی، رشته طب، رشته علوم اسلامی، رشته فلسفه، تاریخ، ریاضی، مکانیک، هرچه بخواهید تصور بکنید، یک مرتبه نازله و یک مصداق جزئی از علم جبرائیل هستید که در اینجا به این صورت است. کم، زیاد، بالا، پایین، همه در تحت افاضه این ملک علم و ملک معرفت قرار داریم. حالا آن مراتب علم و معرفت آن بماند. این‌ها حالا مربوط به علوم ظاهری بود، بعد آن علوم باطنی و این‌ها هم در مراتب خودش آن‌ها هم هرکدام بماند.

یک همچنین ملکی با یک همچنین سعه وجودی تا وقتی است که در همین رتبه بتواند باقی بماند، خودش را نگه دارد. ولی اگر این ملک از نقطه نظر حرکت سیری رسید به یک جایی که در آنجا دیگر مافوق سعه وجودی اوست، خب دیگر آنجا جبرئیلی دیگر باقی نمی‌ماند! دیگر جبرئیلی نیست.

فروغ تجلی بسوزد پرم، یعنی در تجلی ذات. در آن تجلی ذات است که دیگر نه جبرائیلی می‌ماند، نه میکائیلی می‌ماند، نه اسرافیلی دیگر در آن‌جا می‌ماند، هیچ در آنجا نمی‌ماند، پس فقط که می‌ماند؟ فقط آن خلائقی که استعداد برای تجلی ذات را دارند، و آن هم عبارت است از بشر. یکی‌اش رسول خدا، یکی‌اش امیرالمؤمنین، دوازده معصوم، حضرت فاطمه زهراء و اولادشان. این‌ها در مرتبه عالی و بعد در مرتبه بعد شیعیان آنها و موالیان آنها، اولیاء الهی، آن‌هایی که در مسیر این مطالب حرکت کرده‌اند و راه پیموده‌اند. کتاب نخوانده‌اند فقط، فقط کتاب نخوانده‌اند. کتاب فقط در همین حد نگه می‌دارد، بیشتر نه! فقط در همین حد نگه می‌دارد.

امروز من داشتم این کتابی که اخیرا چاپ شده را نگاه می‌کردم، داشتم مقدمه‌اش را می‌خواندم. همین کتاب اجتهاد و تقلید مرحوم آقا، یک قضیه‌ای در آنجا ابتدا نقل کرده‌اند که لابد انشاءاللَه رفقا می‌خوانند و نمی‌دانم آن را قبلا گفته‌ام یا نه.

یک روز یکی از علمای معروف طهران مشرف شده بود مشهد به یک مناسبتی. یکی از بستگانش فوت کرده بود و آمده بود و خود مرحوم آقا هم بودند، بنده هم در مراسم تشییع و نماز بودم زمستان بود، زمستان سردی هم بود.

بعد به عنوان تشکر و بازدید آمده بود منزل. در آنجا صحبت شد از این منازلی که خراب می‌کردند و ملحق می‌کردند به ساختمان‌های حرم حضرت امام رضا علیه السلام شد، مدرسه‌ای بوده در آن‌جا و ...، صحبت شد و ایشان خیلی عجیب ناراحت بود از این قضیه که چرا باید خراب بشود؟ آخر این وقف است، وقف تخریبش حرام است. حرمت یک مسئله شرعی است، و کسی نمی‌تواند مرتکب حرام بشود، کسی نمی‌تواند

به وقف دست بزند، کسی نمی‌تواند به وقف تعرض داشته باشد، در حرم زوّار جایشان کم است، خب کم باشد! زیارت امام رضا مستحب است، دست زدن به وقف امر حرامی است، این که نمی‌شود با آن تعارض داشته باشد و ....

و بعد ایشان گفتند که من خودم چه بودم و راجع به چه ... حالا بنده نمی‌خواهم خیلی مفصل مطرح کنم.

من رفتم در طهران و با یک شخصی که در آن موقع در قید حیات بود به رحمت خدا رفته صحبت کردم و ایشان هم خیلی عجیب متأثر شد و ناراحت شد و گفت تلفن را بگیرید من الآن تلفن بزنم که این کار را نکنند، [موقوفه را] تخریب نکنند و ... ولی بعد این کار انجام شد و ایشان خیلی اظهار تأسف کرد.

خلاصه وقتی صحبت‌هایش تمام شد، مرحوم آقا فرمودند که: در زمان موسی بن جعفر علیه‌السلام ظاهرا (البته این قضیه را در زمان منصور دوانیقی هم می‌گویند، یعنی هر دو هست) زوّار بیت‌اللّه‌الحرام می‌آمدند و در مضیقه قرار می‌گرفتند از نظر طواف و این‌ها، خیلی مشکلاتی برایشان شده بود.

منصور آمد و افراد را جمع کرد، خودش در مکه بود آن زمان که چه باید بکنیم؟ فقهاء را جمع کرد و گفت که الآن ما خیلی از خانه‌ها را خریده‌ایم و خیلی‌ها هم نمی‌خواهند بفروشند و ما در این‌جا در مضیقه قرار گرفته‌ایم، خب چه کنیم؟ اگر خراب کنیم، خب منزل مردم را خراب کرده‌ایم، منزل غصبی است! منزل غصبی را که نمی‌شود داخل در مسجدالحرام کرد. و از آن طرف هم زوّار و حجّاج این‌ها جا ندارند، در مضیقه قرار گرفته‌اند.

همه بالاتفاق گفتند نمی‌شود و رضایت اشخاص شرط است، و چون غصباً این اموال گرفته می‌شود طبعا مجاز نیست.

بعضی از آن‌ها گفتند که فقط چاره کار به دست موسی‌بن‌جعفر علیه‌السلام است و شما باید جواب را از حضرت بخواهید، خلاصه در همه مسائل و مشکلات آنها آخرش به همین ائمه رو می‌آوردند، در هرجایی که گیر می‌کردند. مثل همان اولی و دومی، که هرجا گیر می‌کردند می‌گفتند یا علی تو بیا درستش کن! وقتی که مشکل حل می‌شد: علی برو سرجایت بنشین!

این کار همیشه بوده و هست! و هست!

این بیچاره هم طبق معمول نامه‌ای فرستاد خدمت موسی‌بن‌جعفر علیه‌السلام در مدینه که یا بن رسول‌اللّه قضیه این است، ما الآن در مضیقه هستیم، حجاج در مشکل هستند، منازلی خریده‌ایم به قیمت، ولی بعضی‌ها نمی‌فروشند و هرچه هم می‌خواهیم به آنها مبلغ اضافه بدهیم، قبول نمی‌کنند، نمی‌پذیرند؛ چه کنیم؟

حضرت در پاسخ فرمودند: از این‌ها سؤال کن که آیا شما قبلا در اینجا بودید و بعد کعبه در اینجا ساخته

شد، یا اینکه کعبه در اینجا بود شما بعد آمدید و در کنار کعبه قرار گرفتید و منزل ساختید؟ اگر اول کعبه بوده خب این کعبه حق همه است، فقط حق شما که نیست! حالا که مکان برای زوّار و حجّاج کعبه الآن ضیق است، حقّ تقدم در جای دادن به آن‌ها و به حجّاج خود کعبه برمی‌گردد، نه به شما. شما بلند شوید بروید عقب‌تر، آن‌جا یک منزل بسازید برای خودتان.

اگر این‌ها قبول کردند به همان قیمتی که تو می‌گویی و عرف هست، که هیچ؛ اگر قبول نکردند خانه آن‌ها را خراب کن و قیمت را به آنها بده، می‌خواهند بپذیرند، می‌خواهند نپذیرند.

وقتی این پاسخ حضرت آمد، همه آن افراد متحیر شدند: عجب جوابی از موسی‌بن‌جعفر رسیده! که آیا اول کعبه در اینجا بنا شده و شما بعداً آمدید یا اول شما آمدید و به کرامت تشرف حضرت مستطابان! و افرادی که در اینجا هستند کعبه شرافت پیدا کرد و افراد آمدند؟!

و بعد آن‌ها را صدا کرد و گفت یا قبول می‌کنید یا نمی‌کنید، آن‌ها هم خب بالاخره یا پذیرفتند یا نه بالاخره خراب کردند و ساختند.

تا این حرف را ایشان زدند، یک مرتبه آن شخص برآشفت و گفت: آقا چه می‌فرمایید؟! این کلام شما مثل این است که بگوییم غسل جمعه چون مستحب است اگر کسی آب نداشته باشد برای غسل جمعه می‌تواند بیاید و با همین لفظ! پول را از جیب یکی بچاپد همین لفظ بچاپد را هم گفتند و با آن آب بگیرد و غسل بکند! آقا این حرام است! این چاپیدن و دزدیدن حرام است، غسل روز جمعه مستحب است. این زیارت امام رضا مستحب است، وقف حرام است، وقف را خراب کردن و تصرف کردن حرام است، این ارتباطی ندارد، چه ربطی به آن دارد؟

تازه! دلیل دیگر اینکه در کعبه اول کعبه آمد در آنجا درست شد و بعد مردم آمدند اطراف آن، در اینجا امام رضا وارد بر مردم شدند. قبلا اینجا سناباد بود و دِه بود و آباد بود و حضرت را مأمون وقتی که در مسیری که داشت به بغداد برمی‌گشت آنجا شهید کرد و همانجا هم حضرت را دفن کرد و ... پس حضرت در واقع آمدند پیش مردم، مردم نیامدند سراغ حضرت!

دیگر مردم مرحوم آقا چیزی نفرمودند، همین‌طور نگاه می‌کردند بر این اوضاع و احوال، واقعا چه بگوید آدم؟ چه بگوید؟

از این قضیه گذشت و ایشان چیزی نگفتند.

فردا صبح ما داشتیم با ایشان مشرف می‌شدیم حرم، من گفتم: آقا جان این قضیه دیروز که اتفاق افتاد، من خیال می‌کنم این‌ها اصلا کلام شما را نمی‌فهمند تا بخواهند رویش فکر کنند! یعنی شما از یک افقی حرف زدید و از یک افقی صحبت کردید که اصلا این افراد نمی‌فهمند! تا بخواهند حالا بعد فکر کنند ببینند مطلب

درست است؟ غلط است؟ جای تبصره دارد، استثنا دارد؟ اصلا نمی‌فهمند! فرض کنید به یک بچه پنج ساله شما بخواهید چیزهایی بفهمانید که اصلا نمی‌فهمد! اصلا در سطح افق فکری‌اش نیست.

ایشان فرمودند: بله آقاجان، بله، این‌ها فقط ظاهری از احکام به دست آورده‌اند و مفاهیمی از الفاظ به دست آورده‌اند. کجا این‌ها به متن حق شرع و به آن واقع دین رسیده‌اند؟ هزار وقف و امثال وقف فدای یک زیارت امام رضا علیه‌السلام باید بشود! هزار وقف و امثال وقف!

زیارت امام رضا علیه‌السلام استحبابش را این‌ها مثل استحباب نان و پنیر و گردو خوردن می‌دانند که می‌گویند پنیر کراهت دارد و اگر با گردو همراه بکنیم، مستحب است.

یا وقتی می‌خواهید دستشویی بروید نعوذبالله حالا بخواهیم به این تشبیه کنیم پای چپ را اول بگذارید مستحب است.

بین یک پای راست و چپ گذاشتن برای دستشویی و زیارت امام رضا فرق نمی‌گذارند! هر دو را مستحب می‌دانند! بین کراهت پنیر و اضافه شدن گردو که رفع کراهت بکند با زیارت امام رضا این‌ها فرق نمی‌گذارند! می‌گویند هر دو مستحب است!

این استحباب نیست! این همه چیز انسان است! امام رضا همه چیز انسان است! دین انسان است، ناموس ماست، غیرت ماست، دنیای ماست، آخرت ماست، هستی ماست، وجود ماست، شریعت ماست، طریقت ماست، حقیقت ماست، همه چیز ما در وجود امام علیه السلام است.

پس بنابراین دیگر چه چیزی می‌تواند مقابله کند و در قبال آن بایستد؟ این سطح از معرفت را شما مگر می‌توانید در این کتاب‌های عادی به دست بیاورید؟ مگر می‌شود؟ مگر می‌شود این سطح از معرفت فقهی حالا مسائل دیگرش بماند فقط از نقطه نظر فقهی، مگر می‌توانید شما در همین مسائل مصطلح، کتاب‌های مصطلح، در همین مسائل متعارف، مگر می‌شود به این سطح از معرفت ولایت رسید؟

پس برای چه فرموده‌اند: کسی که زیارت حضرت برود ثواب یک حجّ و عمره؟ یا دو حجّ و عمره؟ یا ده حج و عمره، یا هزار ... این مراتب برای کیست؟ پس لابد باید یک خبری این طرف باشد، امام رضا که یکی است، فرق نمی‌کند. این که ثواب یک حج و عمره است، یا اینکه دو حجّ و عمره است، خب برای امام رضا که فرق نمی‌کند، آن که یکی است! این طرف زائر کم و زیاد می‌شود. یکی می‌رود ثواب یک حج و عمره به او می‌دهند، یکی می‌رود ثواب دو حجّ و عمره به او می‌دهند، یکی می‌رود ثواب ده تا می‌دهند. هان! تفاوت می‌کند، افق معرفت دائم زیاد می‌شود، زیاد می‌شود، همینطور تا برسد به آنجا که یکی مثل ولی خدایی، مثل حضرت حدّاد می‌رود به زیارت امام رضا، آن چه ثوابی دارد؟ آن همان مقداری است که پیغمبر فرمودند هرچه بگذارید، به پای زیارت نمی‌رسد! هزار حج؟ ده هزارتا! صد هزار تا! اندازه ندارد!

یک زیارتی که یک عارف کامل می‌رود برای زیارت حضرت، آن چه درکی می‌کند؟ آن در چه افقی وارد می‌شود؟ در چه افقی وارد می‌شود؟

این‌ها مراتبی است که متفاوت است. حالا این کلام حضرت که در اینجا می‌فرمایند، عظم یا سیدی أملی چه مرتبه‌ای از مراتب است؟ همین نان و پنیر و گردوی بهشت است؟ این عظم یا سیدی أملی؟! عظیم است! آرزوی من خدایا عظیم است! می‌خواهم بروم بهشت نان و پنیر بخورم! می‌خواهم بروم سیب و گلابی، از آن سیب و گلابی‌ها! که خیلی عظیم است!

واقعا خودِ شما خنده‌تان نمی‌گیرد؟ ما که چیزی نمی‌فهمیم می‌خندیم! اگر چیزی سرمان بشود که دیگر هیچ!

در قضیه این را ظاهرا عرض کرده‌ام فَدَیناهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ[1] ما داریم که جبرائیل یک گوسفند از بهشت آورد که در قبال ذبح حضرت اسماعیل که حضرت ابراهیم این گوسفند را ذبح کند. اولین مطلبی که اصلا ما کاری به روایات و امثال ذلک و به کلام بزرگان نداریم اولین مسئله‌ای که به نظر ما می‌آید این است که آیا یک گوسفند بهشتی در مقابل حضرت اسماعیل قابل برای عرض اندام است که خدا بفرماید فَدَیناهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ؟! این حضرت اسماعیلی که به مقام وحی رسیده، این که از پیغمبران شده، این که به مقام خلافةاللّهی رسیده، این آیا ارزش او یک گوسفند است که در قبال ذبح حضرت اسماعیل خدا بفرماید وَ فَدَیناهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ به یک ذبح عظیمی ما تلافی کردیم! ما فدا دادیم! به یک ذبح عظیم! کجایش عظمت دارد؟! بالاخره یک گوسفند است دیگر، حالا یا گوسفند، گوسفندی است که بع‌بع می‌کند و در همین کوچه و خیابان می‌رود، یا یک گوسفندی است که بهشتی است، حالا فرض بکنید که اوصافی دارد که گوسفندهای اینجا ندارند، این چه ربطی دارد به مقام حضرت اسماعیل؟! به آن مقامی که حضرت اسماعیل دارد به آن مقامات می‌رسد، دارد به آن مسائل می‌رسد، می‌خواهد مثل پدرش حضرت ابراهیم بشود. می‌خواهد مثل حضرت ابراهیم بشود، بعد خدا بگوید: یک گوسفند برایت فرستادیم عوض از تو! بَه! اگر بدانی! چه سری دارد! چه دُمی دارد! چه پشمی دارد!

خب همین‌ها بود دیگر! حالا پشکل ندارد، ولی خب چیزهای دیگری که دارد! پشمش را نگاه کن، دُمش را نگاه کن، به سُمش نگاه کن، به آن ... لابد بع‌بع که می‌کند صدایش می‌رود دو دِه آن طرف‌تر! عظیم یعنی همین دیگر! فَدَیناهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ!

آدم نمی‌خندد؟ آدم خنده‌اش نمی‌گیرد؟ پس وقتی در روایات می‌فرماید منظور از ذبح عظیم داستان کربلا و واقعه عاشورا است، می‌بینیم هان! حالا یک چیزی شد! حالا می‌ارزد که خدا بگوید ما به جای اسماعیل

---

[1] سوره الصافات (۳۷) آیه ۱۰۷

یک ذبح دیگری را ما قرار دادیم که به آن عنوان عظمت می‌دهیم. او می‌ارزد که به آن عنوان عظمت و بلکه عظمت هم برایش کم است! لفظ عظمت هم نمی‌تواند آن عظمت را بیان کند، آن مقام و آن موقعیت را بتواند بیان کند. می‌گوییم خب حالا درست شد، حالا یک چیزی شد. و شواهد و قرائن و این‌ها هم خب دلیل بر این موضوع است.

این‌جا هم حضرت سجاد می‌گوید: خدایا! آرزوی من خیلی عظیم است! این قضیه چیست که آرزو، آرزوی عظیمی هست؟ و در قبال این آرزوی عظیم، عمل من نمی‌تواند برساند؟

انشاءاللَه دیگر تتمه‌اش برای شب دیگر اگر خداوند توفیق عنایت کند.

الحمدلله ماه رمضان رسید و خداوند این توفیق را به ما عنایت کرد که دوباره این شهر رحمت الهی را درک کنیم و باران رحمت الهی را واقعا وقتی ماه رمضان می‌آید انسان احساس می‌کند، احساس می‌کند که ریزش شروع شده! ریزش شروع شده و خدا می‌گوید: در این یک سال هرچه کردی دیگر کردی! من بارانم را دیگر فرستادم، باران رحمتم را، دیگر دارم می‌فرستم.

و باید انسان قدر بداند. چه افرادی پارسال بودند و دیگر امسال در این ماه رمضان نیستند. تمام شد! پرونده دیگر تمام شد، بسته شد، هرچه کردیم تمام شد، چه افرادی بودند که ماه رمضان را می‌خواستند درک بکنند و قبل از این که ماه رمضان را ببینند از دنیا رفتند؟!

این که خداوند توفیق داده ما دوباره این ماه رمضان را درک کنیم، این را باید ارج بگذاریم. معلوم نیست تا سال دیگر زنده باشیم، هیچ تضمین و گارانتی به ما نداده‌اند و مرحوم آقا می‌فرمودند به قول درویش‌ها: دم غنیمت است! فعلا را باید انسان دریابد.

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق *** نیست فردا گفتن از شرط طریق

باید مراقبه را بیشتر کرد، توجه را باید بیشتر کرد، تا انسان احساس می‌کند که می‌خواهد خطوری از علایق بیاید، فوری برگرداند، ذهنش را برگرداند، نگذارد بیاید، چون اگر بیاید، مشکل است دوباره بیرون کردنش، پاک کردنش دوباره سخت است. [اصلا] نگذارد بیاید. اولش یک کمی همچین فشاری می‌آید، ولی خب این آثارش و تبعاتش و نتایجش بسیار نتایج مفیدی است.

این را ما باید بدانیم که یک مرتبه همه چیز را نمی‌دهند؛ کم‌کم می‌دهند. اگر ما کم‌کم توانستیم حرکت کنیم، هست؛ و الّا ماه رمضان می‌آید و می‌گذرد و نصیب ما کم خواهد بود.

پس بنابراین به آنچه را که گفته‌اند باید ترتیب اثر بدهیم، نگذاریم خاطرات بیاید، نگذاریم وساوس شیطان بیاید، نگذاریم آنچه که ما را به این دنیا متمایل می‌کند بیاید. نگذاریم آنچه که از جریانات و حوادث می‌گذرد بتواند تأثیر بگذارد و ما را از رسیدن به آن باز می‌دارد.

دنیا کار خودش را دارد، دنیا اهل خودش را دارد، دنیا مشتری خودش را دارد. ما غصه دنیا را نخوریم! مرحوم آقا می‌فرمودند: غصه دنیا را نخورید، دنیا مشتری خودش را دارد. بخواهیم نخواهیم مشتری خودش را دارد، نگاه کنید چقدر مشتری دارد! صف کشیده‌اند! همه برای دنیا صف کشیده‌اند.

این می‌گوید مقام به من بده، حق من را بده، آن می‌گوید حق من را بده، آن می‌گوید یادت نرود آقا! آن می‌گوید حاج‌آقا ما هم هستیم‌ها!

این‌ها صف کشیده‌اند! این صف‌های طولانی، که با تلسکوپ هم خیال نمی‌کنم آدم تهش را ببیند!

این‌ها همه چی هستند؟ مشتری دنیا هستند!

آن صف‌هایی که چند نفر بیشتر نایستاده‌اند، در آن صف‌ها برویم! تعداد معدود! بیاییم در آن صف‌ها بایستیم.

و الّا این صف‌ها، اگر با تلسکوپ ماه را در پشت افق دیدی، آخر این صف را نمی‌بینی.

این‌ها همه مشتری‌های این دنیایند. می‌آیند و می‌روند و ... ما چرا بیاییم خودمان را قاطی کنیم؟ برای چه بیاییم خودمان را قاطی افراد و این تفکرات کنیم؟

بگذاریم این ماه رمضان یک نصیبی برای ما داشته باشد، یک حظی داشته باشد. آخر یک کمی از آن‌چه را که بزرگان چشیده‌اند را بفهمیم، آخر یک کمی از آن را بفهمیم، و اگر یک مقداری خودمان را جمع و جور کنیم می‌فهمیم، یک مقداری خودمان را از پراکندگی دربیاوریم، می‌فهمیم.

اگر یک مقداری به اجتماع برسیم، اجتماع خودمان، جمعیت خودمان، می‌فهمیم، اگر یک مقداری فکر و ذهنمان را از تشتت و پراکندگی و سر زدن به این مسائل و اخبار و این چرت و پرت‌هایی که صد من یک غاز هم پرداختن به آن قیمت ندارد؛ یک خرده از این‌ها در بیاوریم، می‌فهمیم.

بابا به خدا فهمیدیم چه خبر است! فهمیدیم دیگر چه اوضاعی است! فهمیدیم دیگر چه مطالبی هست! بس است دیگر! چقدر آخر دیگر دنبال این برویم: اینجا چه می‌شود، آنجا چه می‌شود، فردا چه خبر می‌شود ...

دیدیم دیگر بابا! برای فهمیدن اوضاع دنیا یک ماه هم کافی است! آدم یک ماه در این دنیا بیاید می‌فهمد چه خبر است، اگر یک ماه بیاید سر از همه چیز درمی‌آورد.

بابا ده‌ها سال گذشت از ما، کافی نیست؟ باز هم باید سرک بکشیم دائم؟ اینجا چیست؟ آن‌جا چیست؟ امسال هم مثل پارسال است، یقین بدانید پارسال هم مثل پیارسال است، همه مثل هم است، هیچ تفاوتی نمی‌کند! دنیا همین است، بالا دارد، پایین دارد، این بالا و پایین رفتن‌ها برای سرگرم کردن من و شماهاست، گول نخورید! دیدید؟! دیدید چه شد؟! دیدید چه قدر گفتیم؟

آخرش یک توجیه، با یک توجیه و یک تأویل تمام شد و رفت! خب پس فهمیدید دیگر چه خبر است، حالا که فهمیدیم یک خرده بیاییم این طرف، یک خرده بیاییم میل و شوق و رغبت ... و ببینیم این طرف چه خبر است. آن‌هایی که آمدند ... بَه‌بَه! این مناجات خمسةعشر حضرت سجاد را بخوانیم ببینیم حضرت چه کرده، واقعا حضرت چه کرده؟ آیا در این مناجات هست که بلند شو بیا پیچ رادیو را باز کن ببین اخبار چیست؟ شما در این مناجات خمسةعشر یک عبارت پیدا می‌کنید که بلند شو بیا تلویزیون را باز کن ببین آن طرف دنیا چیست؟ فوتبال چیست؟ آن گل زد ... هان؟ در این مناجات‌ها یک عبارت از این‌ها پیدا می‌کنید؟ یک عبارت پیدا می‌کنید بیا ببینیم چه کسی رئیس شد، چه کسی مرئوس شد، کی خواجه شد، کی پنچر شد، کی بالا رفت، کی پایین آمد، کی ...

اصلا این خبرها نیست! مگر این مسائل در آن زمان نبوده؟ مگر اطراف حضرت این حرفها نبوده؟ هان؟ چرا این حرفها را نزد؟ چرا جور دیگر دارد به ما یاد می‌دهد؟ این دعای ابوحمزه را نگاه کنیم! دیوانه می‌کند آدم را! راه را به آدم نشان می‌دهد، چاه را به آدم نشان می‌دهد، می‌گوید اگر می‌خواهی بروی در این اطراف، صد سال که سهل است، عمر نوح هم که سهل است، عمر خلقت دنیا را بکنی، سرجایت ایستادی و همین‌طوری داری دست و پا می‌زنی. اگر می‌خواهی باید بیایی به این حرفها گوش کنی، باید دنبال این حرفها بروی. دیگر این گوی و این میدان، بسم اللَه! ببینیم رفقا چه می‌کنند.

اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمّد